

نامه های هدایت

آخرین بخش

به یاد محمد جعفر محبوب

نامه های سفر هند

نامه بعدی که از هدایت به مینوی در دست است تاریخ ندارد ولی باید در حدود شهریور و مهر ۱۳۱۵ (سپتامبر و اکتبر ۱۹۳۶) نوشته شده باشد. نامه از بمبئی به لندن است. سه چهار نامه مرا بی جواب گذاشته ای. اخیراً جمال زاده تهران بود و می گفت ناخوش بودی. ان شاءالله خوب شده باشی. دکتر شیرازپور پرتو به ایران آمد. «بعد از دوندگی ها» گذرنامه گرفتم و «عجالة دست از پا درازتر به بمبئی آمده ام». شهر بزرگ خوبی ست ولی هوایش خیلی گرم است. «خوب، که هیچ نمی گویی فلانی کجاست. صبح می آیی دم حجره؟»

نامه بعدی به مینوی به تاریخ ۱۲ فوریه ۱۹۳۷ (بهمن ۱۳۱۶) نوشته شده. نامه بلند و مفصلی ست، و با شرح و تفصیل سفرش به بمبئی آغاز می شود:

بعد از مدتها قلبه انتظاری امروز کاغذ بلند بالایت به دست اکرام واصل شد. گمان می کردم نسبت به من Pessimiste [بدبین] شده ای، ولی علت بی لطفی را نمی توانستم حدس بزنم. حالا که فهمیدم از راه نوع پرستی و خیرخواهی بود، احساسات را تشویق می کنم. از این جا دو حکایت، یکی علویه دیگری مبین پرست با یگانه وسیله انتضاحی که می توانستم (چون ماشین [تحریر] فروخته شد) چند کپی برداشتم و به آدرس سابق فرستادم. معلوم می شود نرسیده. برو از جاده کرومول* بسون [بگیر].

«حالا بیایم سر این که چطور شد من از هندوستان سر در آوردم» :

قضا یا خیلی مفصل است. همان طور که قبلاً گفته بودم از سال قبل که جمال زاده مرا به سوئیس دعوت کرد کمتر دو برجه شده بودم. همه دارا ریم را تبدیل به پول جرینگه کردم ولی اجازه ندادند. بعد هم هرچه در ادارات قلم به تخم چشم زدم و از کد پینیم پول جمع کردم، از شما چه پنهان یک روز سر به هزار تومان زد. در این بین چندین بار تغییر مکان و مسافرت به اطراف و اکناف سرزمین داریوش کردم ولی حکمت مسافرت نخواهید. بالاخره با کمال یأس در کنج اداره ساختمان به قتل عام روزهایم ادامه می دادم تا این که دری به تخته خورد و دکتر پرتو به عنوان مرخصی به ایران آمد. از دهنش در رفت گفت آمدم تورا با خودم ببرم.

«کور از خدا چه می خواد: دو چشم بینا» :

دیگر ولش نکردم. از فردا صبح تمام انرژیا و دروغها و پروسیهای ممکنه و تملقهای متصوره را اسلحه خود قرار دادم. به زور تلفن و به ضرب توصیه، به عنوان متخصص برای تنظیم Dialogue فیلم فارسی، برقی پاسپورت گرفتم. و چون اجازه [خرید] یک شاهی اسعار [ارز] هم نداشتم، وجوهاتی که برایم باقی مانده بود به... غول زدم. خوشبختانه بلیط کشتی را توانستم [در متن چاپ شده «توانستم»] به نقود وطنی اکتفا بکنم.

«باری تا موقعی که از خرمشهر وارد کشتی شدم خارج شدن از گندستان را امری محال [می دانستم] و تصور می کردم در فیلمی مشغول بازی هستم. بعد از ورود به بمبئی با پرتو در یک Flat [آپارتمان] منزل دارم. تاکنون زندگی انگلی و چس خوری [امساک] را پیشه خود کرده ام. اغلب در منزل هستم». پیش یک محقق پارسی در بمبئی پهلوی می خواند که از هدایت خواسته بود آثار ابن اثیر و بیرونی و ثعالبی و مانند آنها را به عربی ترجمه کند، ولی هدایت مینوی را معرفی کرده است: «اگر پول مول داری باشو بیا با هم گشنگی خواهیم خورد». جمال زاده سفارش هدایت را به یکی از نخبگان قوم پارسی در بمبئی کرده بود. هدایت با او ناهاری خورده، ولی گمان نمی کند بتواند کاری برایش بکند. برعکس ممکن است از گرده اش کار مجانی بکشد.

سپس خشم هدایت نسبت به خود و دیگران رفته رفته - به زبان طنز - آغاز می شود :

حکایت آن کسی ست که چهل روز ریاضت کشید. جن را حاضر کرد و از او پول خواست. جن در جواب گفت: من دلاک جنها هستم و روزی یک عباسی بیشتر درآمد ندارم که سه شاهی آن خرجم می شود، آن یک شاهی باقی مانده را می توانم به تو بدهم. باری آن قدر می دانم که زندگی من همه اش حراج دانمی مادی و معنوی بوده. حالا هم دستم به کلی خالی ست، و با وجود کبیر من برای زندگی به اندازه طفل شیرخواری مسلح نیستم. حتی زبانی که حرف می زدم

این جا کسی نمی فهمد، و به قدر یک قاز برایم ارزش ندارد. باید از سر نو همه چیز را یاد گرفت و داخل مبارزه شد. تجربیات تاکنون همه اش مالیده.

و بعد عقده منفجر می شود :

دیگران فقط چند شعر حفظ می کنند یا سیاق^۴ یاد می گیرند یا جاکشی می کنند، یک عمر با عزت و احترام به سر می برند. در صورتی که من اگر محتاج بشوم روزی شاگرد قهوه چی هم بشوم بیرونم خواهند کرد. همه اش بیخود، بی مصرف و احمقانه بود. به درک. هرچه می خواهد بشود، همین قدر می دانم که از آن قبرستان گندیده نکبت بار ادبار و خفه کننده عجالة خلاص شده ام. فردا را کسی ندیده. در این جا کوچکترین چیز اسباب تعجب و حیرت می شود. هنوز کاملاً مواجه با Realite نشده ام. مثل این است که در یک رشته خواب و خیال زندگی می کنم. مثل کسی که از گور گریخته باشد.

آن گاه موضوع را عوض می کند و به ذکر بعضی مشاهدات فرهنگی از هند می پردازد ولی دوباره به همان مضمون باز می گردد:^{۲۵}

از فکر مراجعت به ملک مشدی تقی و مشدی تقی چندشم می شود، یک نوع *dégout*^{**}

کنه تو حلقم می گوید. و در صورت اجبار یاد جمله معروف *To be or not to be*^{***} می اقم. در یک دنیای تازه ای، شکست خورده و زخم برداشته و پیر متولد شده ام.

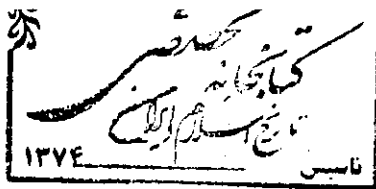
و سپس باز گریزی به اوضاع فرهنگی - اجتماعی هند، و بالاخره: «زیادی چس نفسی کردم. بیا یم سر مطلب» :

برسیده بودی که وسیله چاپ دارم یا نه؟ می دانی که من افسارم عجالة دست خودم نیست. با پرتو همین مذاکره را کردم. چند هفته ای مشغول تحقیقات شد (به قول خودش) بعد هم جواب منفی داد. از این قرار گمان می کنم باید قیدش را زد. در صورتی که تقریباً ۲۰ نوول [داستان کوتاه] و یک تاتر به عنوان «آدمیزاد»، یک «بوف کور» و دو سه سفرنامه حاضر چاپ دارم. اگر مینوی می تواند، اصل متن یا ترجمه افسانه آفرینش را در لندن چاپ کند، بامقدمه ای که خودش صحبتش را کرده است، «وگرنه لزومی ندارد. آب از سر ما گذشته است. خبر داری پارسال حکمت مادر قجه چه حقه بازی ای بر سر آن کتابچه مقدمه درآورد، و برای کاریکاتور پشتش هوچیگری راه انداخت. حالا هم پیشنهادی [ظاهراً برای گرفتن هزینه پژوهشی] به توسط برادرم به وزارت معارف فرستاده ام. اگر

* محاسبه خطی در سنت قدیم.

** نفرت و انزجار.

*** «بودن یا نبودن» (یا: «باشیم یا نباشیم»)، از هیلت شکسپیر.



قبول نشد، حکایت میهن پرست را برای او خواهم فرستاد». ^{۲۶} از پروفیسور یان ریپکا* هم نامه ای داشتم. مدتهاست از جمال زاده خبری ندارم. خیال دارم به جنوب هندوستان سفری بکنم:

به فرزند کاغذی نوشتم. مثل این که نسبت به من متغیر است؛ جواب نداد. من که می آمدم در شرف ازدواج بود. خواهرش را هم محمد مقدم** گرفت و به امریکا رفت. علوی هم تقریباً یک سال است که با دختر دندانساز آلمانی که گویا یهودی بوده اند عروسی کرده. اول ضعیفه را مسلمان کرد و شهادتین را به دهانش جاری نمود، بعد گرفت.

کریستنسن*** (محقق دانمارکی) آدم چاپلوسی ست و در نامه اش باز هم تملق مرا گفته بود. سواد پهلوی اش هم خیلی ناقص است. «پولهایت را پس انداز کن آن وقت من می آیم آن جا». باید نامه را تمام کنم و با پرتو بروم به دیدن «یک موجود ایرانی که پول زیاد داشته فشار خون پیدا کرده. سلام مرا به لوید جورج[□] برسان». ^{۲۷}

دو هفته پیش از این (۲۹ ژانویه ۱۹۳۷) هدایت نامه ای به یان ریپکا نوشته بود که نکات اصلی آن شبیه نامه اش به مینوی ست ولی از آن کوتاه تر است. می گوید که تقریباً شش ماه است به هند آمده. پس بنابراین باید در مرداد ماه ۱۳۱۵ به هند رفته بوده باشد:

«عجالة انگل... یکی از رفقا شده ام. تا فردا خدا بزرگ است. ولی به هیچ وجه دلم هوای بلبستان و سنبلستان را نمی کند، و آرزو مندم که آن سرزمین دلکش را به خوران و غلمانان (Sic) و پریانش ارزانی داشته باشد. زیرا تصمیم گرفته ام که زندگی جدیدی برای خودم درست بکنم. Réformer ma vie[□] - ولی این کار خالی از اشکال نیست، و وسائش مهیا نمی باشد. چندی ست که نزد آقای بهرام گور انگل ساریا مشغول تحصیل زبان پهلوی شده ام، ولی گمان می کنم که نه به درد دنیا بخورد و نه به درد آخرت بخورد.

و بلافاصله بعد همان خشم و تحسری که از نامه بالا به مینوی پیداست (و دو هفته پس از این نوشته شده)، کوتاه و خفیف تر، متجلی می شود:

هر کس در زندگی یک فن را وسیله معاش قرار می دهد. مثلاً یکی دایرة «ن» را خوب می نویسد. یکی شعر قدما را از بر می کند. یکی مقالة تملق آمیز چاپ می کند، و تا آخر عمر

* Yan Ripka ایرانیاناس چک.

** بعداً دکتر محمد مقدم، استاد تاریخ و زبانهای باستانی ایران

*** Christiansen

□ Lloyd George، نخست وزیر اسبق انگلیس که در آن زمان رهبر حزب لیبرال بود. اشاره

شوخوی آمیزی ست به معنای «یکی را به ده راه نمی دانند...»

□□ زندگی خود را اصلاح کنم، یا تغییر دهم.

به همان وسیله نان خودش را در می آورد. حالاً من می بینم که آنچه تاکنون کرده و می کنم همه بیهوده بوده است.

چندی قبل علویه خانم را برای شما فرستادم. یک رمان (یعنی: بوف کور) و چند سفرنامه و در حدود بیست داستان کوتاه هم دارم که هنوز چاپشان ممکن نشده. «به توسط ع [علوی] چندبار عرض سلام و دعا رسانیدم. دیگر نمی دانم به جناب عالی ابلاغ کرده است یا نه. در هر حال تقصیری ندارد، چون در آن موقع مشغول عشق ورزی و بوسه و کنار با لعبتی مسیحی بود که با تشریفات لازمه او را به دین حنیف اسلام دعوت، و شهادتین به دهانش جاری کرد، سپس به قید ازدواج درآورد... خدمت علامه شهیر آقای مینوی عریضه عرض کردم هنوز جواب نداده اند. دست ما کوتاه و خرما بر نخیل.»^{۲۸}

«انگل ساریا» شوخی عمدی با نام بهرام گور انکلساریا*، همان محقق پارسی نژاد هندی ست که هدایت پیش او پهلوی می خواند. دیدیم که پیش از این، در همین نامه، هدایت خود را انگل خوانده بود. «انگل ساریا» ظاهراً قرار است به معنای «رئیس انگلها» باشد، یا کسی که انگل به سرش افتاده. «حور» و «غلمان» هر دو در عربی اسامی جمع اند. هدایت نوشته است «حوران و غلمانان» - یعنی علامت جمع فارسی را به آن اسامی جمع عربی افزوده - و سپس در دنبال آن، به شیوه فرنگی، Sic نوشته، یعنی «غلط در متن اصلی است» یا «کذا فی الاصل».

هم در نامه اش به ربیکا هم به مینوی صحبت از بیست داستان کوتاه و چند سفرنامه کرده. اگر فرض کنیم همه داستانهایی که بعد از شهریور بیست در مجموعه سگ و لگرد چاپ شد تا این تاریخ نوشته شده بوده (که مسلماً این طور نیست) و «البعثه» و «افسانه آفرینش» را هم بر آن بیفزاییم مجموعاً ده تا می شود. معلوم می شود مقدار زیادی از داستانهای آن دوره هدایت چاپ نشده از دست رفته اند. از چند سفرنامه هم فقط «اصفهان نصف جهان» در دست است. سفرنامه ای هم در باره دیداری از گیلان و مازندران، به عنوان «روی جاده نمناک» (به شهادت پرویز خانلری) وجود داشته که از دست رفته است. اما باقی؟ از «تئاتر آدمیزاد» هم که در نامه اش به مینوی از آن یاد کرده هیچ نشانه ای به دست نیامده است.

در تاریخ ۱۶ فوریه ۱۹۳۷، چهار روز پس از نامه پیشین خود به مینوی، نامه دیگری به او می نویسد و می گوید که «امروز کمر همت بر میان بسته، برای خرده فرمایشاتی که داده بودی قیام کردم.» موضوع، ترجمه و چاپ و فروش کتابهای قدیمی ست.

«ثالثاً (طاس عن)*» به دیدن دینشاه - از نخبگان فرهنگی پارسیان در بمبئی - رفتم و موضوع چاپ مقاله ات را مطرح کردم؛ و از این قییل. «حالا پیش خودت میگی فلانی دنبال کون پارسی ها موس موس می کند» اما با این که من رفتارم با آنان خشک بوده، «استفاده مادی» که نه ولی دست کم رفتارشان با من خوب بوده است. «تا حالا با سیلی روی خود را سرخ نگه داشته ام. انکلساریا گفته که با او پنج شش ماه برای نوشتن متون پهلوی به خط فارسی همکاری کنم و او هم «کمک خیلی مختصری» به من خواهد کرد. در این صورت هیأت حاکمه ادبی ایران «خیلی کونسوزه خواهند گرفت». و سپس، خشم از خود و با خود:

حکایت آن کسی ست که دزدها پولش را بردند، و سپس، زنش را... دیدند. دلش را خوش کرد که پایش را از خیط بیرون گذاشت. خیالات خام دیگری هم از آن حسابها که کوره با... ش می کرد کرده ایم.

«تا حالا زیر سایه حماقت به سر می برم» رفتار پرتو با من خوب است، «منزل یکی و جیب یکی هستیم». درباره من به تهران چیزی ننویس. «فقط اگر صلاح دانستی کاغذی در مدح آتش پرستی من به انکلساریا و دینشاه بنویس، یا اگر گردن کلفت تر از خودت سراغ داری و ادار کن بنویسد. غریق متشبث به حشیش می شود. ** جنگ هم که نمی شود تا تکلیف دنیا معلوم بشود. دنیای گه احمق. قربان عصر حجر که مردمانش آزادتر و باهوش تر و انسان تر از این دوره خلایی بوده اند».^{۲۱}

نامه بعدی و آخری هدایت هم از بمبئی به مینوی ست. نامه بلندی ست پر از شوخی جدی، و سوز دل. به سفارش جمال زاده دعوت شدم به دربار میسور. مهاراجه را هم ملاقات کردم و در جشن تولد او هم شرکت کردم. «تقریباً ۱۵ روز زندگی اشرافی و اعیانی کردم. دیگر در مهمانی ای نبود که صدر مجلس نباشم و به کله گنده ای نبود که معرفی نشوم.» اما «حماقت جیلی» و «گنده گوزهای بی جهت» مانع از استفاده مادی شد. حتی نگذاشتم بلیط قطار برایم بخرند. سری هم به حیدرآباد زدم و به بمبئی بازگشتم. «همین قدر دستگیرم شد که جون به جونم بکنند احمق و دست و پا چلفتی» هستم. در حالی که فلان کس «با کون لخت» به بمبئی آمد و حالا برای خودش دم و دستگاهی درست کرده. از تعریفی که از بوف کور کرده ای تشکر می کنم ولی یک شاهی هم ندارم

* شوخی با «ناسماً» به معنای: نهم این که.

** الغریقُ يتشبثُ به کلِّ حشیش. به ترجمه مولوی: مرد غرقه گشته جانی می کند / دست را در هر گیاهی

«که بتوانم تشویقت بکنم. مخارج پست همین کاغذ گمان می کنم کافی خواهد بود.»
 «تو هم مثل همه حرف می زنی که چون Gobbels هیتلر را زنی [نابغه] ازل و ابد جلوه
 می دهد باید همه تملق بگویند و باور بکنند. من می گویم باید اخ و تف روی گویند و
 هیتلر، هر دو، انداخت.» انکلساریا از همه پهلوی دانهای اروپا باسوادتر است. و سپس
 شرح مبسوطی درباره مباحث تحقیقی هدایت و مینوی می آید.

باز نوشته بودی که تریاک و عینک و تنباکو در زمان بوف کور نبوده، در حالی که
 این داستان، داستان تاریخی نیست. نوعی رمان ناخودآگاه است. «باری نفهمیدم، علوی
 بیچاره را گرفته اند، آن هم به جرم سیاست.» یکی از ایرانیان این جا می گفت که وقتی
 کشتی اقیانوس پیمان از بمبئی به بندر ماری رسید فرانسوی ها به دیدن ساحل و نشان
 به رقص درآمدند، در حالی که ایرانیان از دیدن ساحل وطن خودشان به لرزه می افتند.
 وضع من در این جا به جای باریکی رسیده. پرتو کمک می کند ولی او هم که «میلیاردر»
 نیست. «فکر مراجعت ایران را داشتم با وجود این که می دانم با واحد الیموت و چوب و
 چماق از من پذیرایی خواهد شد و حالا قضیه علوی هم کار [بازگشت] را سخت تر
 کرده. هیچ حوصله این گنده کاریها را ندارم... با چه موجودات پست مادر قجه ای آدم
 طرف است. اگر اخباری از نوشین و علوی - و روی هم رفته ایران - داری برایم بفرست.
 از قراری که جمال زاده نوشته بود فرزند زن گرفته. لابد در این گیر و دار یک پای او هم
 در بین است. لازم نیست راجع به من چیزی به ایران بنویسی.» در حاشیه می نویسد که
 یک صفحه کاغذ هم با خودش به ایران نخواهد برد. آیا می تواند «کاغذ» هایش را
 برای مینوی بفرستد که بعداً به او برساند.^۳ بی دلیل نیست که ظاهراً مقداری از
 نوشته های آن دورانش از دست رفته اند.

این نامه در تاریخ ۲۷ ژوئن ۱۹۳۷ (تیر ۱۳۱۶) نوشته شده بود. نامه بعدی هدایت،
 باز هم به مینوی، از تهران است؛ به تاریخ ۲۹ سپتامبر ۱۹۳۷ (مهر ۱۳۱۶). دوسه هفته
 است که به تهران بازگشته و در اداره ای (با حقوق کمتر از سابق) «مشغول
 خرحمالی» ست. «شاید هم استعفا بدهم.» سپس شرحی درباره مسائل تحقیقی و غیره.
 یک نسخه بوف کور برایم بفرست چون ندارم. فرزند زن گرفته از شغلش استعفا داده و
 مشغول تحقیق درباره حافظ است. در حین نوشتن این نامه «پنج مرتبه کاغذ برای رجاله ها
 [یعنی رؤسا] برده ام.» «دندم نرم شود، در این مسافرت فقط خودم را خوب شناختم.
 چندین جا برایم پایش افتاد. اگر کمترین تملق یا چاپلوسی می کردم نام توی روغن
 بود. ولی توانستم. برعکس گنده گویهای بی جهت، و با شکم گرسنه استغنائی طبع

نشان دادن. دیدم مثل دیگران ساخته نشده ام. * tant pis * بالاخره سرفروشت و پیشانی هم خودش چیزی ست. گیرم طالع ما به برج ریغ بوده است. فرمان جدید [از رؤسا] رسید. یا حق.^{۳۱}

اواخر آبان ۱۳۱۶ (۱۵ نوامبر ۱۹۳۷) نامه دیگری به مینوی می نویسد، و شرحی درباره تبادل تحقیقی شان. «عجالة دوسه روز است که - از همه جا مایوس - دوباره به بانک ملی پناه بردم و از صبح تا شب مشغول جمع و تفریق و کثافت کاریهای دیگر هستم تا [در عرض] یک ماه امتحان بدهم، اگر نپسندیدند مرا جواب بکنند». فرزند درباره حافظ کار می کند و ضمناً در مدرسه امریکایی فوق لیسانس می خواند. «از ربه سوم [علوی] هیچ کس خبر درستی ندارد.» و بعد صحبت این و آن. «به هر حال این هم آخر و عاقبت ما.» از جمال زاده پیرس مجموعه چند داستان کوتاه و سفرنامه و کتابهای دیگری که برایش از بمبئی فرستادم رسیده است یا نه. «آیا خودت را به اکسپوزسیون [نمایشگاه] پاریس نینداختی شکمی از تماشا دریاری؟ یا هو.» (آن چند داستان کوتاه بعضی از داستانهای ست که - بعد از این که جمال زاده پس فرستاد، و بعد از شهریور - در مجموعه سگ و لگلد چاپ شدند. سفرنامه هم همان «اصفهان نصف جهان» است).^{۳۲}

نامه بعدی هم (۳۷/۱۲/۲۳، دی ماه ۱۳۱۶) با شرح بلندی در مبادلات تحقیقی هدایت و مینوی آغاز می شود. در اواسط نامه: «تا کنون متجاوز از یک ماه است در بانک مشغول صرافیه هستم؛ آن هم به طور استازکار [یعنی: کارآموز] amusent [جالب و سرگرم کننده]، [این طور] نیست. مقصود کشتن وقت و احمق شدن است، و این مقصود به اندازه کافی به عمل می آید.» در اواخر نامه چند نکته تحقیقی درباره بهمین بشت می گوید و آخرش می نویسد «مزخرف نوشتم. آدم ممکن است چقدر احمق بشود! خودم را با این مزخرفات مشغول می کنم.» «جمال زاده برای فرستادن کتابها به آدرست [نشانی تو] از من دستور ثانوی خواسته بود. اگر خودت مایل هستی بگو بفرستد.» «خودت چه می کنی. آیا بخور و نمیر در می آید؟»^{۳۳}

نامه بعدی در ماه اوت ۱۹۳۹ ** (اواخر مرداد ۱۳۱۸) نوشته شده. در این تاریخ هدایت کارمند اداره نوبنیاد موسیقی شده بود و مجله موسیقی را اداره می کرد. «یا حق،

* بدبختانه کاریش نمی شود کرد.

** تاریخ نامه ۲۳ اوت است ولی مینوی یادداشت کرده که اشتباه است چون تاریخ ابطال تمبر ۱۹ اوت بوده.

رجوع فرماید به کتاب صادق هدایت (سابق الذکر)، ص ۱۴۴.

کاغذ تشکر نامه ای که برای مجله [موسیقی] فرستاده بودی به دست من واصل شد، چون عجله روزی ما در آن جا حواله شده. خوب، بی شرف. اولاً، جواب کاغذ مرا ندادی. بعد هم از ترس شرطی که با من بسته بودی وقتی اونجا زن اشویی [زناشویی] کردی، تولید مثل کردی. اسم بچه ات را هم بدون مشورت با من «ویس و رامین» گذاشتی. اطلاعاتی (تحقیقی) درباره دختران حضرت آدم بفرست. و نیز هایل و قایل. اگر مقاله ای درباره «مزیقان» (مزان، ساز؛ موسیقی) داری فوراً بفرست که «معلومات [مقالات] به ته کشیده. خودت نداری از دیگران بگیر و فوراً بفرست. مطمئن باش اگر چاپ نشد معلومات به یغما نخواهد رفت و برایت پس می فرستم، S.O.S [یعنی بی درنگ]. اگر مردی ما را حلال کن.»^{۲۴}

نامه بعدی به تاریخ ۲۱ مه ۱۹۴۰ (اواخر اردیبهشت ۱۳۱۹) است:

یا حق، کاغذت رسید، آن هم بعد از ماهها. گمان می کردم سرسنگین شده باشی. اهمیتی نداشت... چند روز پیش اتفاقاً به آقای عماد برخورد... از احوالت پرسیدم گفت که زال (زاد) و زندگی به هم زده ای، کتابخانه داری، و از قیانه و هیکت هم چیز غریبی تعریف کرد که سه برابر آنچه که سابقاً بودی شده ای - مثل تانک (من از تصور وحشت کردم) به علاوه ریش بادبزی گذاشته ای. از این قرار عکست بی تماشا نباید باشد... باری تولید مثل جدیدت را تبریک می گویم. حیف که دختر نشد، وگرنه اسمش را ویس می گذاشتی. جای دکتر خلعت بری خالی. وگرنه می توانست دخترش بکند. حالا هم خوب بود اسمش را رامین دوم با تسر^{۲۵} می گذاشتی.

اما می گویی یادت نیست قرارداد ما چه بود. «خوب توی چشم نگاه کن. مگر شرط نکرده بودی... شب عروسی از لحاظ من بگذرانی؟ گویا تصور کردی من خاصیت تفنگ حسن موسی را داشته باشم و از دور بزنم. رفتی آن طرف دنیا آلودگی به هم زدی.» خیال دارم دوباره کار اداره را رها کنم. به مجله موسیقی هم چندان علاقه ندارم. برادرت سه چهار بار قرار گذاشت که «این سه جلد کتاب کوفتی» را که پیش من داری بگیرد ولی نیامد. «حالا هم هر دفعه توی کوچه اقتضاح در می آورد.» «از معلوماتی که راجع به هایل و قایل و Lilith^{۲۶} فرستاده بودی متشکرم»:

احوال بر و بچه ها را خواسته باشی پناه بر خدا همه زنده اند و در کثافت خودشان غوطه ور

* علاوه بر ویس و رامین، مینوی نامه تسر را نیز ویرایش کرده بود.

** در فرهنگ عامیانه باستانی یهودیان نام دیو زنی ست که کودکان را می کشد. در شرح تلموذ نخستین زن آدم

می باشند. اتفاقاً امروز برادرت را توی کوچه دیدم. خیلی لوس شد. کاغذت را خواند و آدرس جدیدت را گرفت.^{۲۵}

چند ماه دیگر حوادث شهریور ۱۳۲۰ پیش آمد. تا دی ماه ۱۳۲۳ دیگر نامه ای از هدایت در دست نیست.

نامه های پس از شهریور

در این سه سال و نیم بی شک هدایت نامه هایی به مینوی و (احتمالاً) کسان دیگری نوشته بوده، ولی نامه بعدی که از او در دست است نامه مورخ ۲۳ دسامبر ۱۹۴۴ است که ضمناً آخرین نامه ای از او به مینوی ست که در دسترس ماست. نامه کوتاهی ست که ضمناً نشان می دهد حتی در دوره ای که به دوره «خوش بینی» و «امیدواری» هدایت شهرت یافته هدایت از اوضاع ناراضی بوده و خیال سفر به خارج را در سر می پرورانده است (توجه داشته باشیم که این نامه پیش از انتشار حاجی آقا نوشته شده است):

البته سایه سرکار زیاد سنگین شده و مدتهاست که نمک پراکنیهای* سرکار را در رادیو [بی. بی. سی] (به مناسبت اعیاد اسلامی!) گوش نگرفته ام. البته نباید تبلی تلقی شود، بلکه فاقد این آلت تمدن [یعنی: رادیو] می باشم. باری این رسم روزگار نمی شود. حالا که پاک خاج پرست شده ای به مناسبت سال جدید [میلادی] تبریکات خشکه ما را مثل برگ سبز بپذیر. تا حالا چند تا تولید مثل کرده ای، نمی دانم، وگرنه به آنها هم سلام تبریک می فرستادم.

تلاشم برای سفر به اروپا به نتیجه نرسید:

از جمله خیالاتی که کوره با خودش می کرد، آخر عمری به فکر مسافرت به بلاد خاج پرستان افتادیم. با وجود این که وسایل اولیه، حتی سرمایه به ذات، وجود نداشت، و مدتی دوندگی کردیم به جایی نرسید. حالا شیخ حسن با دل راحت کنار تغار کشک سایی خودش نشست.**

اما درباره نامه نوشتن، و اوضاع احوال خودش:

باور بکن که من هم سالهاست عادت نوشتن کاغذ از سرم افتاده، مگر این که زیاد از نزاکت خارج بشود. از حال ما خواسته باشی، در نهایت کثافت عمر را به بطالت می گذرانیم. چند

* شوخی با «سخن پراکنی».

** اشاره به افسانه ای ست که شاگرد آشپزی به نام شیخ حسن یش شیخ بهایی (بهاء الدین مجید عاملی) از نداری و ستم شکایت کرد. شیخ بهایی با کراماتی که داشت برای او این وهم را ایجاد کرد که شاه شده، و او هم شروع به زودگویی و ستمگری کرد. اما وقتی که خواست به شیخ بهایی هم تعدی کند شیخ ناگهان گفت «شیخ حسن شکست را بساب». شیخ حسن از توهم به در آمد و دید مثل گذشته دارد در آشپزخانه کشک می ساید.

نسخه از معلوماتی [داستانها و مقالاتی] که اخیراً صادر شده بود [چاپ شده بود] ولی در معنی مال سابق بود برایت فرستاده ام. از قرار معلوم با آقای [مسعود] فرزند میثات [میانه ات] شکراب شده، و سایه همدیگر را با تیر می زیند* این هم خودش حالتی دارد. از قول من به همه* کورو کچلهای آن جا سلام برسان. یا هو.^۳

نامه بعدی هدایت دو سال و نیم بعد، به تاریخ ۸ مه ۱۹۴۶ (اواخر اردیبهشت ۱۳۲۵) نوشته شده بود. این زمانی ست که حکومت فرقه دموکرات در آذربایجان در اوج قدرت بود، ولی پیداست که هدایت از پشتیبانی حزب توده از آن ناراضی ست، و اگرچه عضو حزب توده نبود به دلیل نزدیکیهایی که با آن داشت احساس مسؤولیت می کند. نامه از تهران به پاریس، و خطاب به دوست نزدیکش دکتر حسن شهید نورایی ست که در فصل پیش در ارتباط با توب مرواری ذکر او و روابطش با هدایت رفت ** :

باحق، اولاً معذرت می خواهم که چون قلم خودنویس را گم کرده ام و با قلم معمولی عادت ندارم کارم مشکل شده. کاغذی که از گار Saint-Lazare [ایستگاه قطار سن لازار در پاریس]، فرستاده بودید به تهران رسید... اتفاقاً امروز صبح به ملاقات [رضا] جرجانی رفتم و با هم به پستخانه رفتیم و ده بسته کوچک به آدرستان فرستاد. و بعد هم شورای سردبیران مجله سخن بود. آقایان دکتر [یحیی؟] مهدوی و [احمد] فردید هم حضور داشتند، و ذکر خیر سرکار شد.

من صلاح نمی دانم شما برای روزنامه های این جا مقاله بنویسید. «سبک است». به علاوه اینها هر روز حرفهایشان عوض می شود. «روزنامه های حزبی هم که نمی دانم خودتان مایل هستید در آنها چیزی بنویسید یا نه». بعداً در همین نامه می نویسند :

مطلبی که مهم است همان وقت که به مسافرت رفتید اتفاقاً از طرف همین روزنامه های خودمان شهرت دادند که شما با سید ضیایی ها ساخت و پاخت کردید. من این مطلب را هم علتش را نفهمیدم، اما مدتی ست که دیگر چیزی نمی گویند. حالا می خواهید با این روزنامه ها همکاری بکنید؟

«در صورتی که مجله سخن هنوز سیاه بخت است»:

در صورتی که خانلرخان [دکتر پرویز خانلری]*** از کار خودش پشیمان است. و حالا شخص

* فرزند هم مدتی بود در لندن بود و با مینوی در بی بی سی کار می کرد.

** این نامه از مجموعه دوازده نامه هدایت به شهید نورایی که مجله سخن در سال ۱۳۳۴ منتشر کرد نیست، و معلوم نیست چگونه به دست آمده، یعنی در مآخذ جگونیگی به دست آمدن آن ذکر نشده. پاره ای از سطور ظاهراً حساس آن را هم حذف کرده و به جای آن نقطه گذاشته اند. اما در صحت آن تردیدی نمی توان کرد.

*** مدیر مجله سخن.

او به درک. بالای مجله سخن کسی توانسته حرفی در بیاورد، و در هر صورت مطمئن تر است و سنگین تر.

در حال نوشتن این نامه، نامه ۲۵ آوریل شما هم رسید :

از دعوتی که کرده بودید [ظاهراً برای سفر به پاریس] خیلی متشکرم، ولیکن تحولات عجیبی در من رخ داده. نه تنها هیچ جور علاقه به خصوصی در خودم حس نمی کنم، آن کنجکاوی سابق از سرم افتاده، بلکه میل مسافرت که سابقاً در من خیلی شدید بود حالا دیگر کشته شده. و با درائر دقت دقیق در احوال اقتصادی و اجتماعی و سن و سال و ووو... از صرافت این Illusion [توهم] افتاده ام.

و سپس :

روزها را یکی پس از دیگری با سلام و صلوات به خاک می سپریم و از گذشتن آن هم افسوس نداریم. همه چیز این مملکت مال آدمهای به خصوص است : کیف، لذت، گردش و همه چیز. نصیب ما این میان گند و کثافت و مسؤولیت شد. مسؤولیتش دیگر خیلی مضحکت است!!! (آنهاى دیگر مسؤولیت اتومبیل سواری و قمار و هرزگی را دارند). اینها هم گله های مادر قاسمی* ست.

پاتوق شبانه کافه لاماشکوت است. «خلوت است و آدم اداهای ایرانی را کمتر می بیند».

جای شما خالی چند روز پیش به شهریار رستم و شب در منزل یکی از رعیتها خوابیدم. گمان نمی کنم که هیچ جای دنیا وضعیت مین شش هزار ساله را داشته باشد. تراخم، مالاریا، کثافت، شکنجه های قرون وسطایی، نفاق حکمفرماست. این جایی که بودم ملک آقای... آزادی طلب بود. شرحش خیلی مفصل است...

عبدالحسین مفتاح و «برادر کوچک هویدا»** هم گونا به زودی به بلژیک خواهند رفت.^{۳۷}

سه نامه چاپ نشده از هدایت به شهید نورایی اخیراً به دست آمد.*** این نامه ها با فواصل کوتاهی در بهمن ۱۳۲۵ نوشته شده اند. نامه اولی به تاریخ ۲۵ ژانویه ۱۹۴۷ (بهمن ۱۳۲۵) است. در روزنامه ها مفصلاً از کلاهبرداریهای بعضی ایرانیان مقیم پاریس

* «گله های «مادر قاسمی» مثل «نق نق های ته رقیه ای».

** منظور فریدون هویداست. او و مفتاح کارمند وزارت خارجه بودند.

*** فتوکپی این نامه ها - درست پیش از آن که این نوشته به زیر چاپ برود - به لطف آقای بیژن

اسدی پور به دست این جانب رسید. قرار است در شماره آینده دفترهای هنر، ویژه صادق هدایت، تماماً چاپ شوند.

و بازجویی آنها توسط پلیس صحبت شده است. «من با وجودی که روزنامه نمی خوانم این دو قسمت را خواندم. در این که پای ملت شش هزارساله هرکجا باز بشود به گه می زند حرفی نیست. و البته اکثر ایرانیهای فرانسه از آن دزدهای کارکشته و قاچاقچیهای قهار هستند. اما چطور دولت فرانسه جسارت کرده که به اتباع دولت پرافتخار فاتحی مثل ما توهین بکند؟»

دو نسخه از کتاب *افسانه آفرینش* توسط رضا جرجانی رسید. «بسیار شیک و عالی چاپ شده»*:

با این بی بولی ناپرهیزی عجیبی کرده اید. خدا عاقبتش را به خیر کند. تصور نکنید که این جمله را از ترس نوشته ام. اگرچه تا حالا چندین خط و نشان برابم کشیده اند، ولیکن من راستی از کسی و چیزی واهمه ندارم، به مصداق *مثل معروف*: «کسی که از خدای چون داده ترسد از بنده ... ن داده نمی ترسد».

تاریخ این نامه یک ماه و نیم پس از پایان غائله آذربایجان در ۲۱ آذر همان سال است. هدایت می نویسد:

ما با خودمان گمان می کردیم که فضا قبل از جنابت نباید کرد و در دنیا تغییر و تحولاتی رخ داده که ممکن است قضایای دوره میرزا کوچک خان و شومیاتسکی دوباره تکرار نشود. ** از گند و کثافات چشم می پوشیدیم به امید این که تغییرات اساسی رخ خواهد داد و بارها با موجودات آزادیخواه مباحثه کرده بودم که اگر کفه منافع به طرف دیگر چرید چه می شود. آنها اطمینان می دادند و با ۱۹۹۹ دلیل ثابت می کردند که این جا محور و مرکز ثقل و چشم و چراغ آزاد بخوانان خاورمیانه است و چنین شکی جایز نیست.

«متأسفانه عروس تعریفی گوزو از آب درآمد. [شوروی] آنها را به کیف ترین طرزی دم چک داد و مجشان را باز کرد. حتی *souplesse* [ظرافت و ملایمت در عمل] هم به خرج نداد... اینها نه جن بودند نه گه جن خورده بودند... همچنین من معتقدم که سران حزب هم کم و بیش از جریان مطلع بوده اند و تقریباً به دست آنها این جنغولک بازی درآمد. در صورتی که غافلگیر هم نشده باشند بینید مسؤولیت چقدر بزرگ بوده! من دیگر از دیالکتیک سر در نمی آورم. شریک دزد و رفیق قافله... من از همان روز به بعد دیگر در

* *افسانه آفرینش* را (که یک نمایشنامه عروسکی ست) هدایت در سال ۱۳۰۹ نوشت. شهید نورایی یک نسخه ماشین شده آن را در سال ۱۳۲۵ با خود به پاریس برد، و به شرحی که خواندید (در ۱۰۰ نسخه) منتشر کرد. ** اشاره به رها کردن نهضت جنگل توسط شوروی در سال ۱۳۰۰. شومیاتسکی بعداً اولین سفیر کبیر شوروی در ایران شد و از رضاخان پهلوی در برابر مخالفتش پشتیبانی می کرد. بهار در منظومه «جمهوری نامه» از او ذکر خیری کرده: «برد گر شومیاتسکی سوه ظن را / فرستم پیش او استاد فن را...».

وکس [انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی] هم حاضر نشدم... مطلبی که مهم است جریان وقایع تاکنون از این لحاظ مطالعه نشده، و حزب توده هم به گه گیجه افتاده نمی داند چه جور ماست مالی بکند:

یک دسته [از توده ایها] servitude [نوکری] را به جایی رسانیده اند که همه گناهها را به گردن خودشان می گذارند تا اصل موضوع پایمالی بشود. دسته ای خوشحالتند که در هر حال به نفع اربابشان تمام شده و انتظار کنفرانس مسکورا می کشند. جمعی کناره گیری اختیار کرده اند و دستگاه چرس و بنگ و وافور و اشعار صوفیانه را دوباره پیش کشیده اند. و جماعتی هم بی کار و کاسبی خودشان رفته اند...

«من از تمام این جریانها بیزارم. زندگی ما، درست و احمقانه، جلومان افتاده. انبانه پُر از گه است، باید قاشق قاشق خورد و به به گفت...»

اما راجع به مسافرت، متأسفانه باید بگویم که به هیچ وجه وسیله ندارم... حسرتی هم ندارم. توی گند و گه خودمان غوطه وریم و فقط انتظار ترکیدن را می کشیم. فرنگ هم برای بچه تاجرها و دزدها و جاسوسهای مام میهن. ما از همه چیز محروم بوده ایم، این هم یکیش... همه درها بسته است، خودم را که نمی توانم گول بزنم. خواجه می فرماید: از هر طرف که رقتم جز وحشتم نیفزود / زنهار از این بیابان وین راه بی نهایت...

نامه دومی به تاریخ ۹ فوریه ۱۹۴۷ (۶ بهمن ۱۳۲۵) است. کتاب *Amérique* (امریکا)

اثر کافکا دو سه روز پیش رسید. روزنامه های تهران درباره توقیف همان کلاهبرداران سابق الذکر در فرانسه داد سخن می دهند و «غرور میهنی آنها سخت جریحه دار شده است... در این پیشامد من کاملاً بیطرفم، اما هرچه ملت شیعه [یعنی: ایرانی] گذرش را بیشتر بالا بیاورد بهتر است. اقلأً بگذارید ما را آن طوری که هستیم بشناسند. در مملکتی که آدم مثل یهودی سرگردان زندگی می کند به چه چیزش ممکن است علاقه مند باشد؟»

بعد از ۱۶ سال سابقه خدمت تازه حقوقم را نصف کرده اند، یعنی دولت دلش به حال روز پیری من سوخته خواسته مرا هم رسمی بکند و ضمناً ۵ سال سابقه بانک را ندیده گرفته، به اضافه سه سال دیگر را - چون استعفا کرده بودم و به هند رفته بودم. به حقوق تمام آنها دیگر اضافه شده. حتی نوشتنش احمقانه است. ولیکن من هیچ اقدامی نخواهم کرد و تملق هیچ کس را نخواهم گفت. به درک که آدم بترکد. اگر لوله هنگ دار مسجد آدیس آبابا بودیم زندگی مان هزار مرتبه بهتر بود. آن وقت باید افتخار هم کرد که هندوانه زیر بغلمان می گذارند و عنوان نویسند و غیره هم در این مملکت به آدم می دهند. اگر حوصله داشتیم و رغبت می کردم که

مزخرفی بنویسم آن وقت بهشان حالی می کردم، و نسلشان را حسابی به گه می کشیدم. * عجالة که دست دزدها و مادر قجه ها خوب منخره شده ایم. این هم مثل باقی دیگرش.

«در کاغذ قبل عقیده خودم را مفصلاً راجع به توده ایها و جریانات [یعنی: جریان آذربایجان، و سقوط آن در آذر ۱۳۲۵] نوشته بودم. نمی دانم رسیده است یا نه. فقط شدت کثافتکاری دموکراتها [حزب دموکرات قوام السلطنه] ست که خیانت توده ایها را تحت الشعاع گذاشته... از تمام اتفاقات این جا و خارج از این جا بیزارم و حتی روزنامه ها را هم نگاه نمی کنم.

نامه بعدی چهار روز بعد در ۱۳ فوریه ۱۹۴۷ (۲۱ بهمن ۱۳۲۵) نوشته شده. «چون ۱۵ روز به موعد پست هوایی آینده مانده، این است که این کاغذ را با پست زمینی می فرستم...»

از اوضاع این جا خواسته باشید روز به روز گه تر و گذتر می شود. نقشه اساسی برای دیکتاتوری کردن این جا در جریان است. تمام موجودات پرورش افکاری و جاسوس کهنه های سابق روی کار آمده اند... انتخابات هم مطابق برنامه حزب دموکرات [به رهبری قوام السلطنه] صورت گرفته و می گیرد و ممکن است در آینده نزدیکی هر کسی به اوضاع سابق دهن کجی کرده کلکش کنده شود. لاشه شاه قدیم را هم با سلام و صلوة وارد خواهند کرد. روی هم رفته اوضاع در نهایت حسن نیت جریان دارد.

«خانلرخان مدتی ست که سخت ناخوش است و کار اداری اش خیلی زیاد شده... دکتر [تقی] رضوی [که در کابینه ائتلافی کوتاه قوام و حزب توده معاون وزارت بهداشتی شده بود] بعد از معاونت موقتی به خاک سیاه نشسته و مشغول سگ زدن است [صادق] چوبک هم در اداره اطلاعات انگلیسها کار می کند، چون حقوق او هم بعد از رسمی شدن کفاف خرجش را نمی کرد، ولیکن حالا دماغش چاق است. تقریباً هر شب جلسه کافه ماسکوت تشکیل می شود و بعد از تشریح با بازی تخته نرد خاتمه پیدا می کند... به هر حال هر اتفاقی بیفتد یا نیفتد در زندگی احمقانه ما تغییری پیدا نمی شود. ما هم آن را به طور احمقانه آن را می گذرانیم، چون کار دیگری از دستمان بر نمی آید.»

پس از این نامه تا سفر آخر هدایت به پاریس در دسامبر ۱۹۵۰ (آذر ۱۳۲۹)، یک نامه از او به فریدون توللی، دو نامه به جمال زاده، و دوازده نامه دیگر به شهید نورایی در دست است.

نامه هدایت به توللی در تاریخ ۲۷ بهمن ۱۳۲۵، نه ماه پس از نامه پیشین او به شهید

* ظاهراً این حوصله و رغبت را به زودی پیدا کرد و نتیجه اش توپ مرواری شد.

نورایی و دو ماه پس از سقوط حکومت فرقه دموکرات در آذربایجان نوشته شده است. بیشتر آن مربوط به گفتگویی است درباره فرهنگ و زبان مردم عادی (فولکلور). «مریم خانم * آپاندیسیت - به قول فرهنگستان: شکمواره - اش را در مریضخانه شوروی عمل کرده، حالش خوب است.» نوشته اید می خواهید به تهران منتقل شوید. مگر کار جدیدی پیدا کرده اید و یا دلتان برای تهران تنگ شده. «تهران به همان کثافت سابق، و خیلی گه تر از پیش شده.» و بعد هم گریزی به وقایع آذربایجان:

بعد از آن امتحان بزرگی که به اسم آزادی و در حقیقت برای خفقان آزادی دادیم دیگر کاری از دست کسی بر نمی آید. به قبول عیید [زاکائی] «مختشی می گذشت ماری خفته دید، گفت: دریا مردی و سنگی. این گندستان مرد و سنگ ندارد. از همه این حرفها گذشته. و باید حقیقه اولادش هزار ساله داریوش بود تا باز هم به این جنجولک بازیها فریب خورد. مطالب بسیار مفصل و عجیب است. ولی خیانت دوسه جانبه بود. و حالا توده ایها خودشان را گه مالی می کنند برای اینکه اصل مطلب را ببوشند. به هر حال افتخارات گه آلود خودمان را باید قاشق قاشق بخوریم و به به بگوئیم.^{۳۸}

نامه بعدی به جمال زاده است، وقتی که جمال زاده دیدار کوتاهی از تهران کرده بود. ظاهراً توسط شخص ثالث (به جای پست) فرستاده شده. تاریخ هم ندارد ولی جمال زاده با خط خود بالای آن نوشته است: «در اواخر آوریل یا اوایل مه ۱۹۴۷» (یعنی اردیبهشت ۱۳۲۶). حال زار هدایت را می رساند، و چون هم کوتاه است و هم تا کنون چاپ نشده**، آن را تماماً نقل می کنیم: علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

دوست عزیزم، کارتی که توسط آقای کاظمی مرحمت کرده بودید رسید. حقیقه بنده خجل هستم از این که نتوانستم در مدت اقامتان خدمت برسم. آن هم چندین علت دارد که توضیحش مفصل خواهد بود. یکی آن که مخلص از هرگونه اقدام و دوندگی برهیز می کنم. چون که سخت دچار فالتالیم (سرنوشت گرای) شده ام. به علاوه مثل خدا لامکان می باشم، و عموماً پاتقم - یا به عقیده شما، پانوق - در کافه فردوس [بعدها: فردوسی] واقع در خیابان اسلامبول، روبروی کافه کنتیناتال، است. بعد هم شنیدم که در دریند، در مهمانخانه مجللی، منزل دارید که امثال بنده را از دم دز خواهند راند. و دیگر این که زیاد خسته و به همه چیز بی علاقه هستم. فقط روزها را می گذرانم و هر شب، بعد از صرف اشربه مفصل، خودم را به خاک می سپارم، و

* به احتمال زیاد، مریم فیروز (همسر دکتر کیانوری)، خواهرزاده هدایت همسر برادرزاده او - مظفر فیروز -

یک اخ و تف هم روی قبرم می اندازم. اما معجز دیگرم این است که صبح باز بلند می شوم و راه می افتم. باری بیش از این مصدع نمی شوم. اگر قسمت باشد دیداری تازه خواهد شد. زیاده قربانت.

شاید هدایت نمی دانست که پیش از این (در نوامبر ۱۹۴۷، آبان ۱۳۲۵) جمال زاده یک دوازدهم کل دارایی خود را، طبق وصیتنامه، برای او به ارث گذاشته بود.*

در سال ۱۳۳۴ پرویز خانلری دوازده نامه از هدایت به شهید نورایی در مجله سخن چاپ کرد. این نامه ها را شهید نورایی در بستر مرگ به دوستش دکتر مسعود ملکی داده، و او هم آنها را در اختیار خانلری گذاشته بود. تعداد نامه ها خیلی بیش از دوازده تا، و به قولی «گویا بیش از پنجاه نامه» بوده است.^{۳۹} خانلری در مقدمه کوتاه خود بر نامه هایی که چاپ کرده می نویسد: «تنظیم و طبع همه این نامه ها مجالی می خواهد، و درج همه آنها در مجله سخن البته میسر نیست.» بعدها خانلری گفت که پسر شهید نورایی سفری از پاریس به تهران کرد و باقیمانده نامه ها را از او پس گرفت. بی شک نامه های چاپ نشده مطالب زیادی داشته که به افراد و جریانهای قدرتمند بر می خورده است. از همین دوازده نامه چاپ شده هم بعضی نامها و جملات حذف شده اند.

نامه اولی تاریخ ندارد. هدایت در آن می نویسد «خواستم تاریخ بگذارم، دیدم تاریخ نمی دانم، نه تاریخ میهنی و نه خاج پرستی.» اما بی شک در اوایل تیر ماه ۱۳۲۷ (اواخر ژوئن ۱۹۴۸) نوشته شده، چون در اواخر نامه می نویسد: «از اخبار میهن فقط می دانم که هژیر رئیس الوزرا شده و [دکتر سید فخرالدین] شادمان هم وزیر اقتصاد». هژیر هیأت دولت خود را روز سوم تیر ۱۳۲۷ معرفی کرد. «معروف است که آدم خوشبخت ساعت را نمی داند، یا ندارد. از این قرار ما از خوشبخت هم خوشبخت تر تر شده ایم. همه چیز خراب اندر خراب است...»^{**} زندگی، هوا، کشتن وقت، همه چیز.» توضیح جزئیات جز درد سر هیچ نتیجه ای ندارد.» بعداً در نامه می نویسد.

احتیاج به تسلیت هم ندارم. آینده هم خودم می دانم برایم بن بست است. تقصیر کسی نیست. حالا می اظهار علاقه ادبی و معاشرت و غیره فایده اش چیست. آدم وقتی که سرش از تن جدا شده دیگر Méthode تلقین به نفس پروفیسور Coué^{***} هیچ خاصیتی نمی بخشد که

* یک نسخه از این وصیتنامه به مرحمت جمال زاده پیش این جانب است.

** در متن چاپ شده بعد از سه نقطه، ویرگول آمده، که می رساند یک قسمت حذف شده است.

*** دکتر کوئه در یکی از شهرستانهای فرانسه داروخانه داشت، ولی بعد یک روش تلقینی برای آرامش از

اضطراب و تنش ساخت که امروز خیلی کهنه شده است.

به خودم بگویم «خیر سرم به تم چسبیده».

این حرف در دنبال اشاره به دوستی ست که ظاهراً هدایت از او دلخور بوده و شهید نورایی به او نوشته بوده که زیاد اظهار ارادت می کند. نام این دوست را چاپ نکرده و به جای آن نقطه گذاشته اند. «حالا چه اصراری دارد که برایش مزخرفات بنویسم؟ به اصطلاح سوء تفاهم برطرف شود؟ و لش.» جواب احمد فردید را هم نداده ام. «بماند با من کارد و پنیر شده است. مثل خلیبهای دیگر. تصمیم گرفته ام همه را با خود کارد و پنیر کنم.»

«کتاب کوستلر را هنوز نخوانده ام. * از شدت فعالیت ادبی سارتر تعجب می کنم. نمایشنامه «دستهای آلوده» از همه بهتر بود. مجله اش ** هم روی هم خیلی خوب است. «همین که شروع کردم توانستم آن را زمین بگذارم». چند روز پیش با دکتر بقایی بودم به شما خیلی اظهار ارادت کرد. «بعد هم وعده مبهمی به من داد که درست نفهمیدم». مضحک تر از همه این که کتابفروشی ابن سینا کتابی به قلم ابوالقاسم پرتو اعظم درباره من چاپ کرده «که دست کمی از روزنامه اطلاعات ندارد.» *** ادعا کرده که من شهوت شهرت دارم و خانلری و مینوی و فرزاد و صبحی مهتدی هم برای من تبلیغ می کنند. «رمضانی [صاحب ابن سینا] این کتاب را به دستم داد و کمی از آن را خواندم و به او رد کردم.» بعد هم پیشنهاد کرد ۱۲ هزار تومان به اقساط به عنوان حق طبع همه آثارم پردازد و آنها را منتشر کند، ولی بعداً خبری نشد. «گویا از رندان مشورت کرده بود و رأیش را زده بودند.»

نامه بعدی ۱۸ ژوئیه (اواخر تیر ۱۳۲۷) نوشته شده. داستانهای کوتاهی را که خواسته بودید با همین پست فرستادم، «ولیکن به درد چاپ جداگانه [یعنی به صورت کتاب] نمی خورد... به هر حال این دو تا کثافت یک جور قابل استفاده است که اول تصحیح شود و بعد هم به یک مجله یا روزنامه فرستاده شود.» فردید سه جلد کتاب برای من فرستاده، از طرف من تشکر کنید :

* منظور بی شک ظلمت در نیمروز آرتور کوستلر است.

** باید *Les Temps Moderne* (عصر جدید) باشد که سارتر منتشر می کرد.

*** عنوان آن کتاب ساده بود، از روی نام «صادق».

جای شما خالی، امروز اطاقم ۳۷ درجه است. درجه یک بدن سالم. اما خودم مثل ماهی روی خاک افتاده پرپر می زنم... زمستانها هم مثل... حلاجها می لرزم... آن وقت مضحک است یکی دو هفته پیش که سری به خانه محمد زدم*... آن جا بود و به من سخت حمله کرد که چرا مهین** تلفظ کرده ام و خشتکش را سرمان کشید. از قرا رمعلوم قهر ورچسونده. به یک ورزش... من تمام روز را در خانه هستم و وقت را یک جور می گذرانم. حالت محکومینی است...^{11*}

نامه بعدی ۵ اوت ۱۹۴۸ (مرداد ۱۳۲۷) نوشته شده. دو نامه از شما با هم رسید. دکتر بقایی هم این جا بود و سلام رساند: «بعد با هم رفتیم شمیران، هوا خوری کردیم. دوباره گرم شده.» با روزه لسکو - که بعداً بوف کور را ترجمه و منتشر کرد - مکاتبه ندارم. دو سال پیش نامه نوشت جوایش را ندادم. حالا مثل این که در سفارت فرانسه در قاهره است. «شنیدم مینوی در لندن دخل کتاب [سید فخرالدین] شادمان را آورده. نمی دانم از چه قرار بوده است.» ما هم یواش یواش داریم موسیقی مذهبی پیدا می کنیم. دیروز در اتوبوس «تکه ای از آن را شنیدم که آخوندی بد صدا آیات قرآن را به آهنگ ابوعطا می خواند. باز هم به توفیقات روز افزون ما شک بیاورید»:

دیروز خانه دکتر [تقی] رضوی از ترس رادیوی مهینی مقداری به مرغان هندی گوش دادم و لذت بردم. مثل یک پیام آزادی بود. در جهنم مارهایی هست که آدم پناه به اژدها می برد. " در تاریخ ۱۹ اوت ۱۹۴۸ (اواخر مرداد ۱۳۲۷) شهید نورایی در نامه اش که تمامش درباره هدایت است شمه ای از اوضاع و احوال او را برای جمال زاده شرح داد:

هدایت فعلاً در هنرکده زیبا*** کار می کند. حقوقش ۳۶۰ تومان است. هنرکده زیبا قسمتی از دانشگاه است. کاری در حقیقت ندارد. ظاهراً مترجم است. ولی متنی وجود ندارد که محتاج به ترجمه باشد. خوشبختانه آقا بالاسر مخلی ندارد. روزی نیم ساعت آن جا سری می زند. اول کلاهش را بر می دارد و در گوشه ای می گذارد. بعد روی صندلی می نشیند و زنگ می زند و یک چای قند پهلوی دستور می دهد. سپس مدتی به دیوارها نگاه می کند، و اگر روزنامه ای زیر دستش باشد به صفحه اول آن نگاه می کند (ولی نمی خواند) و پس از صرف چای مجدداً، بدون آن که یک کلمه با کسی حرف بزند، کلاهش را به سر می گذارد، و از همان راهی که آمده بود بر می گردد. این است برنامه روزانه هدایت. یک کلمه خلاف با اغراق در آنچه

* این قسمتها از متن چاپ شده حذف شده.

** جمله درست مفهوم نیست. شاید در نتیجه غلط یا حذف چاپی باشد.

*** بعدها: دانشکده هنرهای زیبا.

عرض کردم نیست. نه وزارت خارجه به دردش می خورد نه وزارت داخله. خودش عقیده دارد سرنوشتی ست که باید طی شود. بنده عقیده دارم که از پر دویدن پوزار پاره می شود... مخبرالسلطنه [مهدیقلی هدایت] هم قدمی برای او بر نمی دارد. گردن کلفت تر از مخبرالسلطنه ها هم نمی تواند برای او کاری کنند. چه کاری؟ لابد می خواهند او را برای کاری و مأموریتی به جایی بفرستند. او از همه چیز بیزار است.^{۱۳}

ظاهراً پس از وصول این نامه، جمال زاده نامهٔ مهر بانانه و دلجویانه ای برای هدایت نوشته بود، چون هدایت در نامهٔ بعدی خود - سوم اکتبر ۱۹۴۸، مهرماه ۱۳۲۷ - (بدون اظهار اطلاع از این سابقه) می نویسد: «اخیراً کاغذی از جمال زاده داشتم. خیلی اظهار لطف کرده بود»:

مدنی ناخوش بودم باز با شدم راه افتادم. بادمجان بم آفت ندارد... خانلر خان هنوز در تهران است، اگرچه پاسپورتش را گرفته. اما گویا در شک میان یک و دو گیر کرده است: نمی داند به انگلیس برود یا فرانسه... از من به [نصرالله] انتظام سلام برسانید... آدم زیرکی ست. همیشه فتق میهنش را در خارج رتق می کند. اقلأ معایب دیگران را ندارد و آبروی دولت ابد مدت را حفظ می کند... کدام آبرو، کدام میهن؟ شاید اگر حفظ نشود بهتر است. اقلأ همان جور که هستیم معرفی می شویم.

سیاستمداری اخیراً در نطقی گفته که فقط برای نظام باید شاگرد به فرنگ فرستاد. «نوکر پست احمق». چیزهای دیگری هم جسته و گریخته می شنوم «و از این که دوباره یادش بیفتم عقم می نشیند. همه اتفاقات این جا عصبانی کننده و قبی آور شده... نمی دانم چرا آن قدر خسته شده ام. همه چیز مرا از جا در می کند. عاقبت خوبی ندارد. برای هیچ کاری دل و دماغی ندارم. این هم یک جورش است.»^{۱۴}

دوازده روز بعد (۱۵ اکتبر ۱۹۴۸) هدایت در پاسخ به نامهٔ جمال زاده نوشت که نمی داند در جوابش چه بنویسد «چون مدتهاست که عادت نوشتن از سرم افتاده است. خود به خود این جور شده، مثل خیلی Revierments [تغییر و تحولات] دیگر که دانسته و یا ندانسته [یعنی: آگاهانه یا ناآگاهانه] در من انجام گرفته... حرف سر این است که از هر کاری زده و خسته و بیزارم و اعصابم خرد شده، مثل یک محکوم و شاید بدتر از آن شب را به روز می آورم، و حوصلهٔ همه چیز را از دست داده ام. نه می توانم دیگر تشویق بشوم و نه دلداری پیدا کنم و نه خود را گول بزنم.»

و سپس از این که حرفش را کسی نمی فهمد و همین سبب انزوای او از همه شده صحبت می کند:

وانگهی میان محیط و زندگی و مخلفات دیگر ما ورطه وحشتناکی تولید شده که حرف یکدیگر را نمی توانیم بفهمیم. شاید به این علت Spiritisme [ارتباط با ارواح] دروغ باشد... باری اصل مطلب این جاست که نکبت و خستگی و بیزاری سرقا پام را گرفته. دیگر بیش از این ممکن نیست.

«به همین مناسبت»:

نه حوصله شکایت و چسنا له دارم و نه می توانم خودم را گول بزنم و نه غیرت خودکشی دارم. فقط یک جور محکومیت می آلودی ست که در محیط گندی شرم مادر قهجه ای باید طی بکنم. همه چیز بن بست است و راه گریزی نیست. زیاد پرت و پلا نوشتم سرقان را درد آوردم. خیلی متأسفم که باعث زحمت شدم. امیدوارم همیشه خوش و خرم بوده باشید و ما هم این گوشه و کنارها برای خودمان می پلکیم. زیاده قربانت.^{۱۵}

چهار روز بعد (۱۹ اکتبر) که به شهید نورایی نامه نوشت آثاری از دلخوری در نامه اش بود، ولی روی هم رفته حالش بهتر بود. چند روز رفته بودم رشت، تعریفی نداشت. «پائیز به شکل کیفی اظهار لجه کرده، خشک و سرد و کثیف». با یک نویسنده فرانسوی آشنا شدم و گفتم که ترجمه بوف کور بزودی توسط فلان ناشر در پاریس چاپ می شود. اخیراً نامه نوشته که ناشر مزبور در دعوایی محکوم شده و ممکن است ترجمه بوف کور ازین برود، و این که حاضر است برای نشر آن اقدام کند. پاسخ دادم که مترجم (روژه لسکو) قاهره است، وانگهی من دخالتی در این مسأله ندارم، و بهتر است خودش او را پیدا کند. «باز هم بگویند که خاج پرستان بیوفا هستند.»

چند روز پیش جواب...^{*} را فرستادم. البته احمقانه بود. برایش نوشتم که حوصله و راجی ندارم. همین. دکتر بقایی را هم گاهی ملاقات و با هم مشغول جهالت می شویم. پریش با هم بودیم. ۵ جفت جوراب شیک امریکایی خریده بود. به من بخشید. بعد پشیمان شد و آخر شب دوباره از من پس گرفت... راجع به تصمیم خانلر خان هیچ اطلاع ندارم. مشغول گاب بندی خودش است. از وقتی که برگشته او را ندیده ام...^{۱۶*}

در نامه بعدی (۲۹ نوامبر) خبر می دهد که «دیشب خانلری در خانه دکتر بقایی خداحافظی کرد.» و به زودی به پاریس می آید. او را سر قبر الفرد دو موسه و ویکتور هوگو، حتی ناپلئون، ببرید «تا دلش باز شود». متن ماشین شده توپ مرواری و نیز متن چاپ شده گروه محکومین و پیام کافکا را توسط خانلری می فرستم.^{۱۷}

* از متن چاپی حذف شده.

نامه بعدی به تاریخ ۱۱ دسامبر ۱۹۴۸ (اواخر آذر ۱۳۲۷) است. نامه شما مارک دوستداران فرهنگ فرانسه را داشت. «در آن جا دیگر باید دوستداران فرهنگ ممالک محروسه باشید. الحمداله [الله] نماینده اش، خانلر خان، هم مدتی ست که آمده است. اما راجع به او چیزی ننوشته بودید». در اخبار خواندم که نصرالله انتظام نماینده اسلامی ایران و پاکستان است. «نکنند این مؤمن هم طرفدار فلسفه R. Kipling * باشد». از رادیو «صدای نخراشیده» [فریدون] هویدا را از پاریس شنیدم که در مزخرفات می سفت. از قول من به او نصیحت کنید که قبل از صحبت یک دانه حب Valda بکند... **

خواص بسیار دارد.» یکی می گفت شما آن قدر شیک پوش شده اید «که هرکس زیارتان می کند بی اختیار زمزمه می کند «تبارک الله احسن الخالقین». معنی این آیه را نمی دانم. عبدالحسین نوشین «استدعای عاجزانه» دارد که فلان کتابها را برایش بفرستید: «در خواهش به روی او واکن - قدرت ایزدی تماشا کن.»^{۴۸}

نامه بعدی به تاریخ ۲۴ اوت ۱۹۴۹ (اوایل شهریور ۱۳۲۸) است، یعنی هشت ماه بعد. ظاهراً چاپ همه نامه هایی که هدایت در این فاصله به شهید نورایی نوشته بوده به اشکالات بزرگی بر می خورده. هفته پیش چند روز سفر رفتم. «با اسهال رقیقی حرکت کردم و با اسهال شدیدتری برگشتم. هنوز هم دست از سرمان برنداشته است.» «تا فراموش نشده تبریک بگویم: پریروز در روزنامه کیهان دیدم که در اثر خدمات خستگی ناپذیر به دریافت نشان دربار مفتخر شده اید. باز هم بگویند که در مملکت باستانی قدردان نیست». فلان جوانک (نامش حذف شده) بچه سر به راهی بود. برای تحصیل فرستادنش فرانسه. اخیراً برایم شعر فرستاده، «یعنی چندین ورق را از شعر سفید سیاه کرده. کسی که گویا هیچ اطلاع کافی از زبان فارسی و فرانسه نداشت حالا... به مصداق آیه شریفه «هنر نزد ایرانیان است و بس» به هر دوزبان مزخرف به هم بافته، مثلاً... «هوا ابر است، حالم بد است»... این است که سخت اسباب نگرانی والده محترمه اش را فراهم آورده، و از قرار معلوم تمام عوارض جنون و ژنی [نبوغ] از ناحیه اش هویدا گردیده. این هم نتیجه مراقبتهای فریدون هویدا! از آن به بعد پشت دستم را داغ کردم که دزد به دستش نسپارم که به دوستاق خانه ببرد.»

در هر حال «برای خدمت به ادبیات و جامعه... هم شده»:

وظیفه هر ایرانی شیر پاک خورده است که این ژنی [نابغه] محترم را توی تخمش خفه کند تا

* نویسنده انگلیسی اواخر قرن نوزدهم که آثار زیادی در حوزه فرهنگ شبه قاره هند دارد.

** از متن جایی حذف شده.

ملت سرافراز ما از خطر *Surproduction* [اضافه تولید] ژنی در امان بماند. و ضمناً دانش آموزان آینده مجبور نشوند که در بحر ذخار افکار آبدار این موجود خطرناک زیر آبکی بروند. چطور شد خانلری خواسته به این زودی باز گردد. اخیراً کتاب *ترجمان البلاغه* در اسلامبول ویرایش و چاپ شده. یک نسخه - به قیمت ۲۰ تومان - برای خانلری خریدم. «هر وقت او را دیدید بهش بگویید باز هم من به فکر او بودم.»^۴

از این تاریخ هم تا ۲۰ ژانویه ۱۹۵۰ (اواخر دی ۱۳۲۹) نامه ای از هدایت به شهید نورایی چاپ نشده. در نامه ژانویه از این که عمل جراحی او موفقیت آمیز بوده اظهار شادمانی می کند، و شغل جدید او را هم (لابد ترفیع مقام در سفارت) تبریک می گوید. «چیزی که مضحک است بیشتر موجودات به من تبریک می گویند». از وقتی زمستان شده گرفتار سینه درد و سرماخوردگی هستم. «این را هم روی پیشانی ما نوشته اند. چه می شود کرد؟» «بالاخره الفرد دو موسه (خانلری)* و ژرژ ساندر [زهرا کیا، همسر خانلری] به هم رسیدند.»^۵

نامه بعدی را در تاریخ سوم ژوئن ۱۹۵۰ (تیر ماه ۱۳۲۹) نوشته و در آغاز آن از این که مدتی نامه ننوشته عذرخواهی می کند. اما این کار یک جنبه نبوده و نباید این قدر عصبانی شوید. «لابد می دانید که نوشتن کاغذ برایم کار عجیب و مشکلی شده است، به طوری که وقتی کاغذ تمام شد از خودم می پرسم چطور از عهده این کار برآمده ام». رضا جرجانی ناگهان سگته کرد و مرد.

ایرانی هم که متخصص عزاداری ست. به زنده اهمیت نمی دهد و بعد از مرگ همیشه قدردان و وظیفه شناس خودش را معرفی می کند. هر دسته از روشنفکران مشغول قدردانی *Posthume* [پس از مرگ] به وسیله نطق و مقاله شدند.

من واداشتم بنویسند و بگویند که باید حقوق او را برای «تربیت بچه هایش» بدهند، ولی هنوز به جایی نرسیده. روی هم رفته زندگی تلخی داشت «اما چه می شود کرد؟ این نمونه زندگی بسیاری از افراد کشور گل و بلبل است.» درباره اوضاع این جا بهتر است چیزی ننویسم. حال خودم هم خوب نیست و ناخوشیهای گوناگون می گیرم. «عجالة مبتلا به اسهالم تا بعد چه شود.» یکی از دوستان روزه لسکو (مترجم بوف کور) به نام فیلیپ سوپو (Souppault) که کارمند یونسکوست آمده بود به تهران. «آدم عجیب بامزه ای بود. مقداری وعده سر خرمن داده، و حالا پاریس است.» «بر پدر این مدادهای خودنویس امریکایی لعنت.»^۵

* پراترز و توضیح از هدایت است.

در ۲۲ ژوئیه ۱۹۵۰ (مرداد ۱۳۲۹) خبر وصول نامه ۸ ژوئیه شهید نورایی را می دهد. هوای تهران خیلی گرم شده، «غیر تسلیم و رضا» هم چاره ای نیست:

انفاقات ارضی و سماوی که در این جا رخ می دهد مناسب با محیط می باشد. همه اش احمقانه و بیهوده و وقیح است. حتی خنده هم ندارد.

این که نوشته بودید اقدامی راجع به مسافرت حقیر کرده اید، اصولاً با مسافرت - اگر به توسط ملک نقاله هم باشد - موافقم. ولیکن می خواستم بدانم از چه راه و به چه نحوی است. اگر به وسیله مقامات رسمی این کار باید انجام بگیرد - هر چند به هیچ وجه چشم آب نمی خورد - ولیکن شاید بتوانم کلاه شرعی سرش بگذارم و اقدامی بکنم. که سر پیری نانمان آجر نشود. مثلاً اگر به بهانه ناخوشی یا از این جور چیزهاست باید زمینه را قبلاً حاضر کنیم. و اگر هم صلاح نیست که خودم بدانم در این صورت اصرار بیش از این نمی شود. اما هر چه فکر می کنم زمینه مساعدی نمی بینم، مخصوصاً حالا که دولت ادای جدیت هم درآورده، و علاقه شدیدی به کار و مشغول داشتن اعضاء ادارات بروز می دهد.

و بلافاصله بعد می نویسد: «این هم یک صحنه از کمندی جدید است که حتماً با تراژدی ختم خواهد شد. به هر حال صلاح مملکت خویش خسروان دانند.» سپهبد رزم آرا، شوهر خواهر هدایت، تازه رئیس دولت شده بود. هشت ماه بعد - یک ماه پیش از خودکشی هدایت - ترور شد.^{۵۲}

نامه ۲۷ اوت ۱۹۵۰ (اوایل شهریور ۱۳۲۹) آخرین نامه ای از هدایت به شهید نورایی است که منتشر شده، اگرچه بی شک تا اوایل دسامبر (اواسط آذر) که هدایت به پاریس رفت نامه های دیگری هم به او نوشته بوده است. هدایت حالش خوب نبود. بعد از شرحی درباره خرابی پست در ایران می نویسد: «باز هم پرت و پلا شروع شد. باید مواظب خودم باشم. اما از طرف دیگر مثل این است که با همین پرت و پلاهاست که در قید حیاتم. اگر این را هم از دستمان بگیرند دیگر حسابمان با کرام الکاتبین است.»

باری هرچه فکر می کنم چیز نوشتنی ندارم. مشغول قتل عام روزها هستم. فقط چیزی که قابل توجه است نسیان هم بر عوارض دیگر افزوده شده، و این خودش یک جور Autodéfence [دفاع طبیعی] بدن است. چون حالا دیگر باید به نداده های خدا شکر بگذارم، لنگ لنگان قدمی برداریم و هی دانه شکری بکاریم. روی هم رفته مضحک و احمقانه بوده، هیچ جای گله و گونه نیست. چون موقعی می شود توقع داشت که norme [اندازه و معیار] در میان باشد. نه در مقابل هیچ.

سرتاسر زندگی، ما یک Bête Pourchassée [حیوان شکاری] بوده ایم. حالا دیگر این جانور Traquée [گیر افتاده]، حسایی از پا درآمده. فقط مقداری Reflexes به طرز احمقانه کار خودشان را انجام می دهند. گناهمان هم این بود که زیادی به زندگی ادامه داده ایم و جای دیگران را تنگ کرده ایم. همین.

و بلافاصله می افزاید: «گفتم که باید جلوی پرت و پلاهای خودم را بگیرم». اگر احمد فردید را دیدید بابت کتابهایی که برایم فرستاده تشکر کنید. کتابهای جالبی ست. «به هر حال برایش نگه می دارم، در صورتی که دیدارمان به قیامت نیفتد.»^{۵۳}

نامه های سفر آخر به پاریس

درست پیش از پرواز به پاریس از طریق ژنو، هدایت در یک یادداشت خداحافظی به دوستی که هويتش معلوم نیست نوشت: «دیدار به قیامت. ما رفتیم و دل شما را شکستیم. همین.»^{۵۴} بعدها همین سبب تقویت این فرضیه شد که هدایت به قصد خودکشی به پاریس رفت. این جانب در نوشته های دیگر دقیقاً نشان داده ام که این فرضیه درست نیست.^{۵۵} ولی درباره همین موضوع «دیدار به قیامت» هم دیدیم که در آخرین نامه ای که از او به شهید نورایی چاپ شده می گوید کتابها را به فردید - که در آن زمان پاریس بود - باز خواهد گرداند «در صورتی که دیدارمان به قیامت نیفتد»؛ یعنی عبارت «دیدار به قیامت» جزء ابزار بذله گوییهای او بود که اغلب در گفتگو به کار می برد.

هدایت از هنرکده زیبا چهار ماه مرخصی استعلاجی گرفت. او روز سوم دسامبر ۱۹۵۰ (۱۲ آذر ۱۳۲۹) به ژنو پرواز کرد و پس از گذراندن آن شب در خانه جمال زاده روز بعد به پاریس رفت. و چهار ماه بعد نیز که مرخصی به پایان رسید و امکان تمدیدش هم نبود خودکشی کرد. این دوره از زندگی او را این جانب در نوشته های دیگر نسبتاً با تفصیل شرح داده ام، و تکرار آن در این جا ملال انگیز است و موردی هم ندارد. از این دوره از زندگی هدایت هفت نامه کوتاه به ابوالقاسم انجوی شیرازی در دست است، یکی به جمال زاده و یکی به محمود هدایت. موضوع آن هم به طور کلی اخباری درباره اوضاع و احوالش است، و شرح دوندگیهایی که برای تمدید مرخصی، و نیز رفتن به ژنو یا لندن، می کند.

یک روز پس از ورود، ۵ دسامبر، به انجوی می نویسد که وارد خانه شهید نورایی

شده که ناخوش است. زندگی در فرانسه خیلی گران شده. «حس می کنم که هیچ حوصله ادامه به کاغذ را ندارم. هیچ میل دیدن شهر را ندارم، و غیره. شاید کارها خودش جور بشود و یا نشود. این هم باز اهمیتی ندارد.»^{۵۶} دوازده روز بعد (۷ دسامبر) می نویسد که به یک مهمانخانه رفته. «از تمام ایرانیها، حتی آنهایی که می شناختم، فاصله گرفته ام. این هم یک جورش است.»^{۵۷}

نامه بعدی، ۲۲ دسامبر، در حدود سه هفته پس از ورود به پاریس نوشته شده. «این که تصور کرده بودی از کرده پشیمانم کاملاً اشتباه است. برعکس متأسفم که چرا نتوانستم زودتر از آن لجن زار گندیده بگریزم.» با ایرانیها، جز یکی دو نفر، رفت و آمدی ندارم. میل رفتن به سینما و تئاتر و کافه و غیره را هم ندارم و «خیلی زودتر از تهران شبها به خانه می روم و می خوابم.» شهید نورایی هم همچنان ناخوش است و در هر حال منشی لازم ندارد «چون یک نفر زن فرانسوی را استخدام کرده است.» (یعنی شهید نورایی نمی تواند هدایت را به عنوان کارمند محلی در دفتر خود در سفارت استخدام کند). گواهینامه های دانشجویی بیژن جلالی (خواهرزاده ام) را می فرستم بلکه بتوانی با استناد به آن برای من ارز دولتی بگیری.^{۵۸}

۹ ژانویه ۱۹۵۱: این که برای کسی نامه ننوشته ام به این دلیل است که حال و حوصله اش را ندارم: «بس که خاموش نشستم سخن از یادم رفت.» به اداره ام نامه نوشته و تاریخ استفاده از مرخصی ام را تعیین کرده ام. یک نامه هم برای تقاضای تمدید مرخصی خواهم نوشت.^{۵۹}

۱۴ ژانویه: یکی دو نکته درباره سفر عنقریب انجوی به اروپا، و بعد: «این جا به من خیلی خوش نمی گذرد. تقریباً از همه کنار کشیده ام - مخصوصاً از ایرانیها - و مخارج دارد به ته می کشد. اما هیچ اهمیتی ندارد. دیگر بالای سیاهی رنگی نیست.» سپس نکاتی درباره چاپ مقدمه گروه محکومین (یعنی «پیام کافکا») و «مسخ» توسط حسن قائمیان.^{۶۰}

۱۹ ژانویه: نکاتی درباره احتمال فروش حقوق طبع آثار هدایت توسط قائمیان در

تهران.

۹ فوریه: به زحمت ویزا گرفته ام که به دعوت دوستی به هامبورگ بروم. پول دارد ته می کشد. اسناد بیژن جلالی را برای گرفتن ارز ضمیمه می کنم. از همان اوایل ورودم دکتر رفتم و مقداری برای گرفتن گواهینامه خرج کردم که بتوانم مرخصی استعلاجی خود را در تهران تمدید کنم. ولی این خود مشکلات دیگری ایجاد کرده. «حال دکتر شهید

نورایی خطرناک است. نمی دانم چه خواهد شد. من تقریباً هر روز به او سری می زنم، ولی اوضاعش خراب است.»^{۶۱}

پس از این انجوی به ژنومی رود، و پس از دیدار کوتاهی از هدایت در پاریس دوباره به ژنو باز می گردد. و دیگر هدایت به او نامه ای ننوشته. اما در ۲۶ فوریه ۱۹۵۱ هدایت نامه ای به جمال زاده نوشته به این مضمون که دو سه ماه از چهار ماه مرخصی اش «حسابی نفله» شده، ولی سفر به هامبورگ خوش گذشته بوده. اجازه اقامتش در فرانسه نیز به اشکال برخورده و به این جهت قصد دارد باقیمانده مرخصی اش را در لندن یا سوئیس بگذراند. می گویند گرفتن ویزای سوئیس برای «شیعیان علی» مشکل است. بنابراین خیال رفتن به لندن را دارد.^{۶۲}

جمال زاده همان روزها به مأموریت از جانب اداره اش - دفتر بین المللی کار - به تهران می رفت. وی نامه اطمینان بخشی به هدایت نوشت و گفت به محض بازگشت از تهران با او تماس خواهد گرفت. اوایل آوریل جمال زاده توسط دکتر محمود مهران، سرپرست دانشجویان در پاریس، نامه ای برای هدایت فرستاد، اما هدایت روز سوم یا چهارم آوریل محل اقامتش را تغییر داده بود و کسی نشانی جدید او را نمی دانست.^{۶۳} و چند روز بعد هم خبر خودکشی اش منتشر شد.

آخرین نامه ای که از هدایت در دست است در تاریخ ۱۰ مارس ۱۹۵۰ (۱۹ اسفند ۱۳۲۹) به برادرش محمود هدایت نوشته شده. سه روز پیش از آن شوهر خواهرش سپهبد رزم آرا، نخست وزیر، در تهران ترور شده بود، و محمود هدایت معاون و رئیس دفتر او بود. به این ترتیب، اگرچه هدایت با رزم آرا روابط نزدیکی نداشت، هم فاجعه ای بر سر خانواده اش آمده بود و هم احتمال این که وقتی دو سه هفته بعد مرخصی چهار ماهه اش به پایان می رسد به مناسب خویشی نزدیک با نخست وزیر در تمدید آن به او ارفاقی شود دیگر وجود نداشت. تمام نامه ۱۰ مارس او در دست نیست. ولی آنچه از آن چاپ شده حاوی تسلیتی رسمی ست، به اضافه ابراز نگرانی درباره اوضاع کشور. علاوه بر آن، یادداشت سریعی درباره اوضاع و احوال خود او در آن است که حرف تازه ای در آن نیست ولی ادامه سختی اوضاع و پریشانهالی او را - بی پولی، بی شغلی، مشکل اجازه اقامت در فرانسه و جاهای دیگر اروپا، و مسأله تمدید مرخصی - می رساند. جا دارد تمام آنچه را از این نامه چاپ شده است نقل کنیم:

قربانت شوم، کاغذ اخیرتان زیارت شد. شرح پیشامد اخیر تهران را در همه روزنامه های این جا نوشتند. ولیکن مثل همه چیزها معلوم نیست که در حقیقت چه بوده است. چیزی که مسلم است

یک ترور سیاسی بوده. از این به بعد معلوم می شود که کسی در ایران تأمین جانی هم ندارد، و چرخ سیاست به دست یک مشت شاخ حسینی و چاقوکش افتاده است. به هر حال جای تأسف است، و از قول من به همشیره انورالملوک تسلیت بگویید...

... از اوضاع من خواسته باشید به همان طرز سابق می گذرد، یعنی بی تکلیفی و دوندگی برای جا و غذا و هزار جور اشکالات مضحک دیگر. چون فرانسه حالا با سابق زمین تا آسمان فرق کرده، و هیچ طرف مقایسه نیست، به خصوص که روز به روز گراتر می شود. عجالةً با اشکالات زیاد دو ماه تمدید جواز اقامت در فرانسه را گرفتم، ولیکن خیال دارم به سویس یا جای دیگر بروم. اشکالات زیادی برای ایرانیان است. اتفاقاً پریشب هانری ماسه به دیدن من آمد و مخصوصاً سفارش کرد که خدمتان سلام برسانم. این کاغذ را در یک رستوران نوشتم برای این که فوراً به پست بیندازم. به همگی سلام می رسانم. قربانت.^{۶۴}

دیگر جای طنزی نمانده بود.

بخش علوم سیاسی، دانشگاه اکستر (Exeter)، انگلستان

یادداشتها:

۲۴- ص ۱۴۷-۱۴۸.

۲۵- برای شرح مفصل تری از سفر و تجربیات هدایت در هند، رجوع فرمایید به، محمد علی همایون کاتوزیان، «صادق هدایت در هند»، در صادق هدایت و مرگ نویسنده، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۲.

۲۶- رجوع فرمایید به تحلیل ما از «میهن پرست» در فصل ۴.

۲۷- کتاب صادق هدایت، سابق الذکر، ص ۱۲۴-۱۲۹.

۲۸- ص ۲۱۷-۲۱۹.

۲۹- ص ۱۲۹-۱۳۱.

۳۰- ص ۱۳۱-۱۳۸.

۳۱- ص ۱۳۸-۱۳۹.

۳۲- ص ۱۳۹-۱۴۱.

۳۳- ص ۱۴۱-۱۴۳.

۳۴- ص ۱۴۴.

۳۵- ص ۱۴۵-۱۴۶.

۳۶- ص ۱۴۶-۱۴۷.

۳۷- ص ۱۷۰-۱۷۲.

۳۸- ص ۱۴۸.

۳۹- همان کتاب. حاشیه ص ۱۴۹.

۴۰- این نامه ها در کتاب صادق هدایت تجدید چاپ شده، لیکن چون مجله سخن احتمالاً بیشتر و آسان تر در دسترس است ارجاعات ما به این مجله خواهد بود. رجوع فرمایید به «نامه های صادق هدایت به دکتر حسن شهید

- نورایی، «سخن، اردیبهشت ۱۳۳۴، ص ۲۰۰.
- ۴۱- همان مجله، ۲۰۱-۲۰۲.
- ۴۲- ص ۲۰۱.
- ۴۳- نسخه این جانب، به مرحمت جمال زاده.
- ۴۴- سخن، اردیبهشت ۱۳۲۴، ص ۲۰۲.
- ۴۵- نسخه این جانب، به مرحمت جمال زاده، برای چاپ شده این نامه رجوع فرمایید به / بیزان ما، ۴ خرداد ۱۳۳۰، و کتاب صادق هدایت، سابق الذکر، ص ۱۷۳-۱۷۴.
- ۴۶- سخن، اردیبهشت ۱۳۳۴، ص ۲۰۳-۲۰۴.
- ۴۷- همان مجله، ص ۲۰۴.
- ۴۸- ص ۲۰۵.
- ۴۹- ص ۲۰۵-۲۰۷.
- ۵۰- ص ۲۰۷.
- ۵۱- ص ۲۰۷-۲۰۸.
- ۵۲- ص ۲۰۸.
- ۵۳- ص ۲۰۹.
- ۵۴- رجوع فرمایید به، حسن قائمیان، درباره ظهور و علامت ظهور، تهران: امیر کبیر، ۱۳۴۱، ص ۱۱. این یادداشت در پشت کارتی نوشته شده و تمام آن نیز همان است که نقل کردیم.
- ۵۵- رجوع فرمایید به «خودکشی صادق هدایت» در صادق هدایت و مرگ نویسنده، سابق الذکر. و صادق هدایت: از افسانه تا واقعیت، سابق الذکر، فصل ۱۳.
- ۵۶- کتاب صادق هدایت، سابق الذکر، ص ۱۸۷.
- ۵۷- همان کتاب، ص ۱۸۸.
- ۵۸- ص ۱۸۸-۱۸۹.
- ۵۹- ص ۱۸۹-۱۹۰.
- ۶۰- ص ۱۹۱.
- ۶۱- ص ۱۹۲-۱۹۳.
- ۶۲- نسخه این جانب به مرحمت جمال زاده، و همان کتاب، ص ۱۷۴.
- ۶۳- این نکته را مهراڻ در نامه ۶ آوریل خود به جمال زاده شرح داده. یک نسخه از این نامه به مرحمت جمال زاده نزد این جانب است.
- ۶۴- درباره ظهور و علامت ظهور، سابق الذکر، ص ۱۴۸.